

دو نامه نامی

تقل از يك سفیه كهن سال

از حکیم سنائی غزنوی

در ماه ربیع الاول سنه ثمان و عشرين و خمسمائه خواجه قوام الدین ابوالقاسم وزیر سلطان محمود بسرخس فرار رسید خواست که سنائی را ببیند و راحتی بروزگار اورساند که همت عالی و عادت آن صدر بزرگ همیشه آن بوده است خواجه سنائی استعفا خواست و این نامه بوی فرستاد .

نامه حکیم سنائی بقوام الدین ابوالقاسم وزیر

منهی خطه ملکوت و منتهی عالم جبروت از سر برده عین الله چنین خبر داد که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم ولكن ینظر الی قلوبکم و احوالکم آن اشارت بدین عبارت برون داد و گفت نظر بآللهی هرگز در رعنا سرای طبیعت فرو نیاید و مرقد عماری جباری هرگز در دروازه حدوث و حروف ننگجد مهترانی که فرمانبرداران اشارت بخلاق الله اند از روی موافقت هرگز در دفتر صور اجرام مطالعه نکنند ایشان که از حضرت رحمانی بار در بندند جز در حضرت خلت دل بار نگشایند . دون همان باشند که از مصطبه شیطانی دلخ و عصا و انبان بردارند و جز در چهار دیوار صورت فرو نیابند و پویندگانی که از مکتب تلقین روی بمشرق یقین دارند دیگرند و روندگانی که از سواد کده طین بفرمان آباد شیطان منزل کنند دیگر و جاسا الرحمن در شان آزاد مرد نیست که ایشان در طلب صفتی اند که امروز بقاراست و فردا لقارا **اخسوا فیها ولا تکلمون .**

باز نعت مختصر اینست که ایشان عاشق صورتی اند که امروز بازی راست و فردا غمازی را پس اینچنین خمیر مایه لعنت را که بی صورتست **لا بمخالقة الامابق والا یخالقه الافایق !** نقشی که مامون الغیب معدوم العیب جلت آنست جز در نگارخانه انشاناه خلقا آخر نیابی و شاهدی که ظاهره صبیح و باطنه

صحيح صفت آنست جز در فرجه اصبعين من اصابع الرحمن نیایی واگر نه چه فایده که نقش الهی و صفت نامتناهی جز بعین آلهی نتوان دید تقاضائی که از نفس خانه قدس برآید روی سوی اعلیٰ عدین دارد و تقاضائی که از هوس خانه دیو برآید روی سوی مهبط اسفل السافلین دانم که دانسته باشی المروة قائمه بعناية العامه ای فرزند خلف آدم گرد ناخلفان ابلیس چه گردی خوانده که الاحتیاط فی ترك الاختلاط (ای روح قرار عاشق دل مجروح اتو بنقش نفس چون سر فرود آری چو گفته اند خل الطریق لمن لا یفرق ای جان سماوی سنائی تو بترکیب ظلمانی جسمانی او چون افتادی چون دانسته باشی اذالم یوافق ففارق بواجب الوجودی که ممکنات وجودی مدد از خود او دارند که آنچه جان باک قوام الدین طالب آنست بدست این بیچاره نیست و آنچه بدست این بیچاره است هیزم مطبخ آن صدر دین و دنیا را نشاید زیرا که مشاطگی که زهره را دامن کنند! شیران بر آن عنقبازی نکنند و در شبروئی! که ناهید حیلنگر گرد خیال خانه مختصر آن نهاد آزاد مردان برو دل نهند اما چون در نشئه اولی انبای دنیا را از دیوان انک من المنظرین فرمان در فرمانت الی یوم الدین و عوانانش را باستیلی واجب علیهم بخلیک ورجلک گشاد نامه است ایشان بدین منشور و بدان ولایت تهور و تقلب بر غریبان آدم ولایت نتوانند کردن این مسکین بی مسکن در ظل ایمان و امان آن صدر دین و دنیا میگریزد تواند بود که بایمان او را در بپذیرد و بدست عوانان شیطین باز نهد اگر طوق بندگی اطعمهم من جوع در گردش نیفکند خلعت منت آنها من خوف دزو بوشاند هذا ورب الکعبة آخر ما فی الجعبة اکنون رای او برتر بر آنچه باید.

بار دوم چون خواهی قوام الدین بخراسان رفت دیگر باره طلب

سنائی کرد او این نامه بوی فرستاد و استعفا خواست

التحیات لله رب العالمین والصلوة علی خاتم المرسلین والسلام علی

صاحب الاجل قوام الدین ورحمة الله برکات... رای مشرف خداوند صاحب

اجل قوام الدین اکفی الکفاة ادام الله تائیداته باشد که مؤید انبیا و مرشد اولیا چنین
 خیرداد عزمی قابل ماخلفکم و لابعثکم الکنس واحدة و قوله تعالی و ما امرنا
 الا واحدة کلمتخ بالبصر و صاحب خبر سرابرده غیب و صاف خطه شهادت چنین
 اشارت نمود که المؤمنون کنس واحدة فتوی داد لاله الا الله و بیان کرد
 محمدرسول الله که عالم امر از زحمت اعداد و اضداد متعالی است و صادر و وارد
 روحانی از جاسوس قلم و قدم مستغنی است تجمل صفتی را مطیه صورت تحمل
 نتواند کرد گنج خانه غیب را اندر کنج تک پنهان گنج نتواند بود ارواحی که
 در حظیره وحدت علمی سرر متقابلین باهم متحد باشند ترکیب طبایع میان ایشان
 سمیع باشد و گهرهائی که در طویله قدم در یک سلك منتظم باشند دلال ناهل
 میان ایشان فضولی بود که نهنک لاله الا الله همه رویها و سویها در پیش سرابرده
 سبحانیت بیو باریده است و نقش ثالث ثلاثه در حوصله مشتی بیحوصله جانیق و مطران
 نهاده پس چون ارواح را در حظایر قدس و در ریاض انس اینچنین اتصالی باشد
 ترکیبی را چه تعهد باید کرد که نقش ترتیب بسطوت بی انصافی فرو ریزد و
 صورتی را چه تفقد باید کرد که عرق نسبهایش بصدمت صوری از هم بگسلد
 بنده عذر این درغزلی گفته است .

نظم

صورت از باتو نباشد گو مباش خاک بر سر جسم را چون جان تراست
 غرض ازین تشبیب و تطویل و تبدیل آنست که این داعی را عقل و روح
 در پیش خدمتست و لیکن نیت ضعیف دارد چه طاقت تفقد ندارد ان الملوک
 اذا دخلوا قرية افسدوها کلانه مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر
 زده چه تاب پنجه شیران دارد . باری عزاسمه داند که هر باری که سرا پرده
 حشمت اجلی صدری زینی قوامی را زاده الله قواما و نقاذا درین خطه مختصر
 زده اند حاجت آمده است این ضعیف منزوی را رخت عاقبت بعزب خانه غولان
 بردن و بضاعه قناعت را بهمراهان خضر و الباس سپردن اکنون بزرگی را که ذوالفضل الکبیر

با آن بزرگ دین و دنیا کرده در خور است که گوشه دل این گوشه گرفته را بتقد آسایش
خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قبر بر آن خداوندست و
این بیتی چند برای این بر بدیهه ارشاد و انشا کرد .

وی جوان از توج جهان سالخورده	ای چو عقل از کل مخلوقات فرد
روشنان کارگاه لائورد	خاکبوسان سرکوی تواند
چرخ و خورشید و مه گیتی نورد	پاسبانان در و بام تواند
مجد کوتا گویش کر راه برد ؟	تاسنائی کیست گایه در دلت
کز حکیمان چون زیاد آمد بندر	نام از میدان و نقشش را مین
وی همه گردون چه خواهی کرد گرد	ای همه دریاچه خواهی کرد نم
یش بینا مرد عربان روی زرد	زان بخدمت نامدم زیرا بود
کوبماندست از رخ خورشید فرد	کز ضعیفی دیدگان شیره است
از دم خرسندی او را کرده سرد	ساختم خلایق از جان جانت را
نی بچو گان مان و گرد نی مگرد	چون بزنگان نوش کن جلاب جان
بوالهوس جوید بمجلس خارورد	ورد جوید روز مجلس مرد عقل
گر نگیرم انس بامن بد مگرد	وانکه مغلوب سنائی یا نس است
خوشتن را باشکونه کس نکرد	انس گیرم باشکونه خوانیم
عذرشان بپذیر و کمتر کنی نبرد	گرتن و جانم بخدمت نامدند
روی تو مهر است و جان را چشم درد	صدر تو چرخست و تن را بال سست
هر زمان گوید زه ای آزاد مرد	جان من آزاد کن تا عقل من
تازه ات از جان بیخ و شاخ و برک و ورد	تازه گردانم بناجستن که باد

* * *